

تأملی در جمال شناسی شعر سلمان

همچون انار سمنان و شعر سلمان در

هیچ جا نیست ...

(علاءالدوله سمنانی)

به نام چاشنی بخش زبان‌ها
حلاوت بخش معنی در بیان‌ها
شکر پاش زبان‌های شکر ریز
به شیرین نکته‌های حالت انگیز.

یکی از انگیزه‌های نگارنده در پرداختن به

شعر سلمان ساوجی، «حافظانه» های سلمان یا «سلمان‌گرایی» های حافظ بوده است.

براستی از آن هنگام که کاروان حله افتان و خیزان از سیستان به جانب دامغان و دیگر جای‌ها روانه شد «انار سمنان» و «پرند بلاغت ساوه» را به سرزمین سلیمان رسانید؟ یا آن «رند سینه چاک» شعر تر خود را همراه با عطر نرگس شیراز به پیشواز کاروانیان برد؟

قطعاً حضور سیمرخ بلند آشیانه‌ی «فارسی»، بر چکاد بلند شعر، زبان «سی مرغ خرد» را بند آورد اگر نه هر «مرغی» در عصر پرواز خود شاهبازی تیزبال بود که می‌توانست در آبی بی کران آسمان ادب پارسی پرواز کند ...

این که آیا حافظ از سبک سخن سلمان سود جسته یا سلمان از «کلک خیال انگیز» حافظ بهره مند گردیده است، مهم نیست؛ چون هرگز از منزلت این شاعران بزرگ نمی‌کاهد. اگر حافظ بر قلّه‌ی رفیع ادبیات غنایی خوش نشسته است و غزل (عاشقانه- عارفانه) را به اوج کمال رسانیده، خود اقرار دارد که سلمان «سرآمد فضلی زمانه» است. اما بنا بر قراین تاریخی که در اغلب تذکره‌ها هم ضبط گردیده سلمان ساوجی در دوران جوانی حافظ، مردی پخته و کمال یافته بود، که شاید سکونت طولانی او در بغداد غربتش را دامن زد. لاجرم آن گونه که بایسته بود درخشش نیافت. اما آنچه برای ادب پروران و سخن‌سنجان

اهمیت دارد این است که کاروان شعر و ادب پارسی در بستر حرکت خود همواره، پویا، پرتپش، جاندار و با صلابت از راه‌های درشتتاک، به سلامت گذشته و بانگ جر سش جهانیان را بیدار کرده آنگاه کام‌های عطشناک آنان را از زلال گوارای عشق سیراب نموده است ...

آشنایی با سلمان ساوجی*

سلمان ساوجی حدود سال ۷۰۹ در ساوه، قدم به عرصه‌ی وجود نهاد. طلوع خورشید شهرت و آوازه‌ی او مقارن با غروب دولت ایلخانیان بود.

سلمان ساوجی شاعری توانا و متبحر بود و گواه این سخن آنکه در قرن هشتم - که یکی از پررونق‌ترین ادوار ادبی است و نام‌آوری همچون «حافظ» را در خود پرورانده - به عرصه رسید و آوازه یافت و سرآمد غالب اقران خود گردید. سلمان همچون تمامی شعرای نامی، از میراث سلف خود بهره‌ها برده و از گنج‌خانه‌ی ادبیات و ادب پارسی گهرها جسته و خود بر آن پیرایه‌های بدیع بسته است. وی اشعار بسیاری از شعرای سلف خود را پیش رو داشته و مستقیم و غیرمستقیم به استقبال آنها رفته است. اما شعر او میلکی است بین سبک قدم‌ها و شیوه‌ی متوسطین، در بحر او همین بس که خواجه حافظ درباره‌ی او می‌گوید:

سرآمد فضلی زمانه دانی کیست

ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان

شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن

جمال ملت و دین خواجه‌ی جهان سلمان

سلمان شاعری شیعی بود و در جای جای

دیوانش به مدح ائمه و امیرالمؤمنین علی (ع)

پرداخته است. وی در ترکیب بندی می‌گوید:

می‌کنم اقرار و دارم اعتقاد آنکه نیست

در ره دین رهبری همچون تو بعد مصطفی

در زبان روح گفته با محمد کردگار

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

حجت قاطع امام‌حق امیرالمؤمنین بحر دانش گان مردی لطف رب العالمین سلمان بنا به رسم عصر خود قصاید بسیاری در مدح حکام، وزرا و درباریان آن زمان سروده و به واسطه انعام‌هایی که دریافت می‌کرده از جمله متمکنین بوده است. سلمان در دوران کهولت، عزلت اختیار نمود و در ساوه اقامت گزید بر اثر تحولات حکومتی، ابتدا مغضوب جلالیریان گردید و سالهای آخرین عمر را با اندوه محرومیت و خواری به سر برد.

این ادیب توانا دوشنبه دوازدهم سال ۷۷۸ هـ ق به دیدار حق شتافت.

حضور در کجای تاریخ و کجای جغرافیای شعر؟

بی شک بدون توجه به جایگاه و پایگاه تاریخی - جغرافیای شاعر، نمی‌توان چشم اندازی روشن از جمال شناسی شعر او به دست آورد. در این جا منظور از موقعیت تاریخی و جغرافیای شاعر، تحلیل مرسوم و مکانیکی اوضاع زمانه و احوال محیط او نیست، بحث ما فراتر از این مقوله است. این دیدگاه ناظر است بر پشتوانه‌های تاریخی و جغرافیای انبوهی که هر شاعر، خود و شعر خود را بدان اتکا بخشیده است - یعنی تجارب پشت سر ظهور می‌یابند و سبک جهان‌نگری او - عموماً - و در نگاه جمال‌شناسانه‌ی او به پدیده‌ها - خصوصاً - تأثیرگذار بوده‌اند. اجزا و عناصر متشکله ژرف ساخت‌ها و رو ساخت‌های کلام یک شاعر از رهگذر همین تجارب پشت سر ظهور می‌یابند و سایه‌ی خود را در یک دوره‌ی فکری بر حیطه‌ی سنت‌های ادبی روزگار می‌گسترانند.

در یک نگاه کلی مشهود است که اغلب و انبوه شاعران در طول تاریخ، ناخواسته یک رسالت مشترک داشته‌اند: یعنی «هموار کردن راه ظهور یک چهره‌ی برتر یا یک نوع فراگیر». بدین معنی که این شاعران، از آنجا که خود

حافظ، دیوان، ص ۲۰۳

- آفتاب‌ی امشب در خانه طالع می‌شود
یارب اندر خانه‌ی طالع کدامین کوکب است

سلمان، دیوان، ص ۲۶۳

- آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یارب این تأثیر دولت از کدامین کوکب است.

حافظ، دیوان ۲۱۵

در بیان برتری نگاه حافظ بر نگاه شاعرانه و عاطفی سلمان، به عنوان نمونه‌ی عینی، جا دارد مقایسه‌ای داشته باشیم بین «ماهیت درمندی و ابراز آن در آثار این دو». این مقایسه جامعیت نگاه و حس حافظ را به نمایش می‌گذارد.

در آثار سلمان، مکرر به مضمون «شکایت از درد چشم و پا و ...» برمی‌خوریم که «مولود سفرهای پیاپی شاعر همراه ممدوح» بوده است. این اظهار درمندی‌ها کمتر از حوزه‌ی عواطف فردی فراتر می‌روند یعنی کلیتی انسانی و نوعی را دربر نمی‌گیرند. زیرا متکی بر حس و حال انسانی و بشری نیستند؛ حال آنکه در غزل‌های حافظ، «درد»، ماهیتی انسانی و بشری دارد. یعنی «من» درمند شاعر، گسترشی فرافردی و جمعی دارد. زیرا متکی بر عاطفه و حافظه‌ی قومی است. در این جا نگاه شاعر به حس شخصی در حوزه‌ای خصوصی معطوف نمانده است، بلکه به حیظه‌ی عواطف قومی و حتی نوعی راه یافته است؛ از این رو میدان تجربی این عواطف گسترشی خالصانه‌تر و مردمی‌تر و حتی انسانی‌تر دارند. این پدیده، حاصل نگاه عمیق‌تر و بنیادی‌تر حافظ به قلمرو هستی‌شناسانه‌ی آدمی است.

اما اجزای این نگاه عمیق در رهگذر تجارب تاریخی شکل یافته‌اند و حضور آتی ندارند؛ یعنی جامعیت نگاه حافظ، حاصل بهره‌گیری او از تجارب پراکنده‌ی بسیاری است و در اینجا ذوق برتر به آن‌ها سامان و کلیتی ماندگارتر بخشیده است.

تمایز می‌کند. شاعرانی که به تجارب عمیق (ازلی-ابدی) در تبیین انسان و عشق و هستی و سرنوشت رسیده‌اند، سقف و ستون سرای تفکر و آرمان‌های یک ملت را برکشیده‌اند و ارتفاع این صحن و سرا، در گرو قامت همان تجارب و مکاشفه‌های فردی و جمعی است. «سلمان ساوجی» بی‌شک یکی از همین «هموار گران» است، که حضور و حیات‌شان حضور و حیات شدیدتری را قابلیت و فرصت بروز و ظهور بخشیده است.

در بررسی عمیق ابعاد پیکره‌ی هنر عظیم حافظ، مصالح و دستمایه‌هایی را می‌یابیم که حاصل رنج و شکنج شاعران متقدم از رودکی تا سنایی و نظامی، مولانا و کمال و سعدی و همام و اوحدی و خواجو و سلمان می‌باشد. حافظ، تجارب اصیل این پیشینیان و پیش‌کسوتان را در هیأتی برتر و شکوهمندتر پیش روی ما نهاده است. ناگفته پیداست که هموارگران راه حافظ در یک مرتبه قرار نمی‌گیرند، بی‌شک مولانا و سعدی هریک خود از معماران شگفت‌کاخ مذهب و مقرنس شعر فارسی‌اند؛ منظور نظر ما همانا تأثیر و تجلی آنان بر حافظ بود و بس.

در یک نظر کلی درمی‌یابیم که بلاغت حافظ، چکیده و عصاره‌ی زنجیره‌ی تاریخی بلاغت شعر فارسی ما قبل اوست در این میان سهمی نیز بر دوش شعر سلمان ساوجی است که از معاصران و معاشران او بوده است... اما موضوع فقط در سطح بهره‌گیری و عصاره‌کشی خلاصه نمی‌شود، خلاقیت برتر حافظ، به آن زنجیره‌ی جمال‌شناسی پیشین، شمایی بدیع‌تر و شکوهمندتر بخشیده است.

- در فراق دوست دل خون گشت و خواهد شد به باد
دوستان! بهر خدا جان من و جان شما

سلمان، دیوان، ب ۲۵۳

- دل خرابی می‌کند دلدار را آگه گنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما

از «جامعیت فرهنگی» برخوردار نبوده‌اند، نتوانسته‌اند حضوری پریش در تاریخ داشته باشند، لذا اسباب و زمینه‌های حضور و حیات تپشناک نوابغی را میسور ساخته‌اند که از همان «جامعیت فرهنگی» بهره داشته‌اند.

مقوله‌ی «جامعیت فرهنگی» در اینجا شاید قدری کلی بافانه به نظر آید و به تحلیل و شکافتن مفهوم آن احساس نیاز کنیم. اصولاً هر هنرمندی بخشی از حافظه‌ی قومی مردم روزگار خود را منعکس می‌کند؛ این حافظه‌ی جمعی متشکل از همه‌ی فراز و نشیب‌های تاریخی، روحی و اعتقادی یک ملت است؛ زنجیره‌ی ناکامی‌ها، کامیابی‌ها، عشق‌ها، حسرت‌ها، آرزوها، دردها، و خلاصه تمامی تکانه‌های روحی یک ملت در بستر تحولات تاریخی و اجتماعی.

فردوسی، مظهر حافظه‌ی قومی ایرانی در برهه‌ی تاریخی پیش از اسلام است و حافظ، مظهر حافظه‌ی جمعی ایران در دوره‌ی اسلامی. یعنی شعر این دو انبوهی از تجلیات بیرونی و درونی روان این ملت را در بطن خویش آینه‌کشی کرده‌اند، از این رو شعر این دو شاعر مظهر همه‌ی تاریخ، همه آرزوها و آمال، همه‌ی باورها و ناباورهای یک قوم در بستر تاریخی خویش است.

این همان جامعیت فرهنگی است؛ یعنی برخوردار از وسعت تماشا، تماشایی عمیق در اعماق درونی‌ترین لایه‌های جان و حیات یک ملت. شاعران برتر همواره از این گستردگی جهان‌نگری بهره‌داشته‌اند اما بی‌شک در این میان راهبان دیگری، راه را بر آنان هموار ساخته‌اند، یعنی حاصل تجارب خود را در همه‌ی حوزه‌های درونی و بیرونی در مظهر تماشای آنان گذاشته‌اند اینان خواسته و ناخواسته خم می‌شوند تا نوابغ پای بر شانه‌های تجارب آنان بگذارند و به سوی افق‌های بازتر صعود کنند، و آنگاه جهان را از منظری برتر نظاره کنند.

همین «وسعت دید» و همین «بلاغت و برتری تماشا» است که نوابغ را از افراد معمولی

حافظ روحی متمرکزتر و سلمان روانی پراکنده‌تر دارد

این بحث ناظر است بر مقایسه‌ی جنبه‌ای دیگر از جنبه‌های برونی و درونی شعر این دو شاعر.

در شعر سلمان. ما جای پای تجارب قصیده پردازان بزرگ متقدم نظیر منوچهری، سنایی، انوری، خاقانی و ظهیر را می‌یابیم و از سویی نیز تأثیر غزل‌های شاعران پیش از او را که همین تأثیرپذیری دوسویه و دوگانه باعث پراکندگی تجارب روحی او می‌شود و عواطف او در یک مسیر زیبایی شناختی خاص متمرکز نمی‌شود.

زیرا که این تجارب گاه مکمل و یاریگر هم نیستند؛ پس در شعر سلمان، اغلب با پراکندگی فضا، حس و کلاً عدم یکدستی روح شاعرانه مواجهیم.

اما این بحران در شعر سعدی و حافظ پشت سر گذاشته شده است.

یعنی تجارب عاطفی و روحی این دو شاعر از وحدتی هنری تر برخوردار است چرا که توفیق یافته‌اند همه‌ی امواج حسی و عاطفی پیش از خود را در مسیر تفکری واحد جاری سازند. همین توفیق ما را در شعر حافظ و سعدی با روحی یکپارچه و اصیل و رسته از همه‌ی امواج مزاحم عاطفی و فکری مواجه می‌سازد.

سلمان ناچار بوده است که گاه روحی قصیده ساز و گاه روانی غزل آفرین داشته باشد. و این مسأله، خود شعر او را به دوگانگی کشانیده است.

البته صرف اشتغال آثار شاعر به قالب‌های گوناگون شعری باعث ظهور بحران و تشتت در نظام فکری و حسی او نیست؛ کما این که اغلب شاعران - از جمله حافظ - نیز در قالب‌های دیگر به طبع آزمایی پرداخته‌اند. اما سخن این است که مثلاً شاعری غزل پرداز وقتی به سر وقت قصیده سرایی می‌رود، با همان روح عاطفی غزلی‌دازانه اش با قصیده برخورد خواهد کرد یا ناچار است نظام عاطفی خود را موقتاً از کار بیندازد و در جلد جان قصیده پردازان فرو برد. یعنی روح خود را از اقلیمی به اقلیمی متفاوت تبعید کند. این پدیده در سعدی و حافظ نیست یا کمتر هست. در قصاید سعدی همان روح

آشتی جویانه و مردم دارانه‌ی غزل‌ها را در قصاید و بوستان او نیز می‌بینیم و در قصاید حافظ نیز به ندرت به قلمرو ساخت و ساختمان روحی قصاید انوری و خاقانی نزدیک می‌شویم.

یعنی هر دو، روح متغزل خود را حتی در لحظات سرایش قصیده نیز حفظ می‌کنند.

اما این قضیه در کار سلمان تفاوتی جدی دارد. سلمان در هنگام قصیده پردازی، خود را از سرزمین عواطف عمیق غزلی به پهنه‌ی پرحادثه‌ی قصیده می‌کشانند.

لزوماً هنگام بازگشت، دوباره کسوت پیشین را به تن می‌کند و در جلد غزل‌های خراباتی و قلندرانه و عاشقانه‌ی خود می‌رود. همین نکته، شعر او را گاه از روحی واحد و پایدار و تأثیرگذار، کم بهره می‌سازد.

یعنی ما در شعر سلمان با یک نظام (فکری - عاطفی) واحد روبرو نیستیم. تمرکز روحی سلمان در دیوان وی اغلب قربانی نوسان ذهن و زبان او بین درشتنایکی قصیده و همواری غزل می‌شود و این دو پارگی روحی و فکری قدم به قدم پیوند عاطفی خواننده را با او می‌گسلاند.

همین «گسل» و شکاف است که به عنوان عاملی خاص شاعر را از رسیدن به «جامعیّت فرهنگی» مورد بحث محروم می‌سازد و در هر دو سوی افق قریحه‌ی شاعری، او را از پدیده‌ای متوسط فراتر نمی‌برد. وقتی ذخیره‌ی ذهنی و عاطفی شاعری در معرض تجزیه قرار گرفت، بی‌شک او تمرکز و تجمع روحی خاصی را که لازمه‌ی آفرینش اصیل و هدفمند هنری است، از دست می‌دهد و ناگزیر است که در هر بستری به گونه‌ای باشد.

پیش تر ادعا کردیم که «سلمان» از شاعرانی است که نقش هموارگری راه نوابغی چون حافظ را در گستره‌ی تاریخ برعهده داشته‌اند. نگاهی مقایسه‌ای بین غزلیات سلمان و خواجه‌ی شیراز ما را بیش از پیش به این نکته واقف می‌کند که غزل‌های خواجه، صورت تکامل یافته و شهودی تر غزلیات سلمان و امثالهم می‌باشد. بدین معنی که تجارب شاعرانه‌ی سلمان و دیگر شاعران (شامل تجارب شاعرانه‌ی عینی یا ذهنی، شهودی یا اکسپاتی) در پرتو اکسیر ادراک و اشراق ناب خواجه، از پایه‌ی مس گونگی به اوج طلا شدگی رفعت مقام یافته‌اند. به عنوان مثال

نگاه عارفانه‌ی خام و شکل نیافتنی سلمان در شعر حافظ به عرفانی ناب و شکوهمند مبدل گشته و به نحوی ساحرانه نیز از چاشنی شور و لطافت بهره مند شده است. او نیز چون شاعران سلف و خلف خویش بهره‌های فراوانی از زبان رمز گونه‌ی عارفانه و اصطلاحات آن برده است که در تکوین و ترسیم مضامین عارفانه و رندانه‌ای چون: وحدت وجود، تجلی، اعیان ثابت، عهد امانت، مشاهده و رؤیت، عهدالست، تفکّر، هبوط، امانت و غیرت و دیگر مقولات مربوط به عشق سهمی به سزا داشته‌اند. همچنین روح قلندرانه و رندانه‌ی حاکم بر بخش اعظمی از غزلیات وی نیز در شکل و شالوده‌آفرینی آثارش غیر قابل انکار است. اما در مجموع درمی‌یابیم که حس، نگاه تماشا و توصیف سلمان در این قلمروهای معنایی، سخت غیر تجربی، کلی بافانه و گاه خشک و خالی از شور و ذوق است.

مثلاً «رند» سلمان هرگز به شکوه و عظمت آرمانی «رند» حافظ نمی‌رسد و شراب او هرگز گرمی و گیرایی شراب حافظ را ندارد و... زیرا حافظ از منظری وسیع تر و تماشایی تر به تماشای جان و جهان نشسته است. و همین تماشای عمیق و دقیق نه تنها جوهره‌ی اندیشگی کلام او را غنایی بی‌کرانه بخشیده، بلکه باعث ظهور ساخت و صورتی هنری تر و خلاق تر در غزل‌های او شده است. مقایسه‌ی دو غزل از این دو شاعر که از مضمون، حال و هوا و حتی وزن و قافیه و ردیف مشترکی نیز برخوردارند شاید در تبیین و توضیح این مقال یاریگر باشد:

مطلع غزل سلمان:

در ازل عکس می لعل تو در جامر افتاد
عاشق سوخته دل در طمع خامر افتاد

مطلع غزل حافظ:

عکس روی تو چو بر آینه‌ی جامر افتاد
عارف از خندلای می در طمع خامر افتاد

می‌بینیم که شور و شعور عمیق حافظ در کنار برتری محسوس ساختاری غزل او چه غوغایی به پا کرده است. زبان و موسیقی رقصان و پرانعطاف، مضمون پردازی‌ها و تخیلات گسترده و پرشور و حس و حالی زنده و سیال همه

و همه جلوه‌های برتری طبع و طبیعت روحانی حافظ را نسبت به سلمان نشان می‌دهند.

محور مشترک این دو غزل همانا «تجلی عرفانی» است که در پرتو آن عشق واحد در هیأتی متکثر موجد ظهور ماهیات به واسطه‌ی «عقل اول» شده‌اند و اکنون شاعر در پرتو نبوت شاعرانه با روح و فتوحی قلندرانه به بازتاب این تجربه‌ی ناب شهودی پرداخته است.

ناگفته پیداست که از این دو تجربه و تکاپوی اشراقی کدام یک به حوزه‌ی وسیع عواطف درونی شنونده رسوخ می‌کند.

نقدی بر ساختار موسیقایی شعر سلمان

تردیدی نیست که از اواخر قرن ششم رفته رفته قالب قصیده با زبانی کوبنده و استوار جای خود را به غزل با زبانی پر نرمش و انعطاف می‌سپارد اصولاً روح درونگرای غزل (عاشقانه- عارفانه) فارسی در سده‌های ۷ و ۸ و ۹ متأثر از درونگرایی تاریخی و اجتماعی این دوران، در بستر ذهن و زبانی لطیف و آهنگین مترنم می‌شود. موسیقی لطیف و در عین حال پُرآن و رقصان غزل در روزگاران یاد شده‌ی آمیزگار با گونه‌ای حزن درونی به راستی روح مغموم اما مشتاق ایرانی را تبلوری شگرف می‌بخشد.

این رقص محزون و این باله‌ی مغموم در غزل‌های سعدی و حافظ تجلی چشمگیری دارد اما در غزل‌های مولانا این رقص و این حزن با جنونی جهان‌شکار می‌آمیزد و برآستی روح را به اهتزاز و ابتهاج می‌کشاند.

در این جا به برخی ناهنجاری‌ها و ناهمواری‌های موسیقایی در شعر سلمان اشاره می‌کنیم تا با تبیین این کاستی‌ها در نظام جمال‌شناسی شعر او مصداق‌های عینی‌تر در باب فقر و فرودستی جمال و جلال شعر سلمان در تقابل با شعر سرهنگان سخن ارائه نماییم.

ناهنجاری‌های موسیقایی مورد بحث ما اغلب در ساحت عدم توازن و تناسب نظام آوایی کلمات به چشم می‌خورند که خود موجب ظهور متناوب ناخوشایندی و ناخوشایندی در بسافت سخن اوست.

این معضل اغلب از ناحیه‌ی محور همنشینی کلام حادث و به نوعی باعث تنافر حروف و یا کلمات می‌شوند. خوشایندی پدیده‌ای است

«که اصل اساسی در آن، نفس تکرار حروف نیست بلکه وضع و نسبت آواهاست به یکدیگر به گونه‌ای که از نظامی موسیقایی و ایقاعی برخوردار باشد و این نظام، نظامی است بسیار پیچیده که به اعماق روانشناسی شاعر و نبوغ موسیقایی او پیوند دارد.»**

و اما در برخی آثار سلمان ما با این پدیده مواجه نیستیم. اکنون ابیاتی از سلمان را که دستخوش همین الگوی ناهنجاری صوتی و آوایی اند، می‌بینیم:

بان نوروز از کجا این بوی جان می‌آورد
جان من بی‌ما به گوی دلستان می‌آورد

همه‌کس را شرف و فخر به علم است و هنر
تویی آن‌کس که به تو علم و هنر مفتخر است
جان نثار لب لعل تو که از عزت او
داغ غم بر دل خونین عقیق یمن است
هر عقل را کمال ز ذات تو مستفاد
هر روح را حیات ز لطف تو مستعار

سرینجه‌ی سپهر به قهوار بیششرد
فریاد برکشد که شها زینهار دست

ز بازار خرد سودی نخواهی دید جز سودا
به گوی عاشقی در رو در عزتسرای زن

شاخست رایت تو که نصرت دهد شمر
بازیست همت تو که دولت کند شکار

در پی مثل تو می‌گردد فلک گرد چهار
در دماغش زان سبب فکر محال آمد پدید

ای قبه‌ی سعادت و ای کعبه‌ی صفا
جای خوشی و نیست نظیر تو هیچ جا

این نمونه نشانگر عدم بلاغت موسیقایی کلام سلمان در برخی مواضع است که البته ناشی از عدم بلاغت و براعت طبع و قریحه‌ی او در مقایسه با شاعران طراز نخست شعر فارسی است.

برای بهتر نشان دادن بعد بلاغت و فصاحت کلام سلمان با خواجه حافظ دو غزل از آن دو را از همین منظر جمال‌شناسی موسیقایی مورد مقایسه قرار می‌دهیم. (باز هم دو غزل با فرم و محتوای یکسان)***؛

غزل سلمان:

بر منت ناز و ستر گرچه به غایت باشد
حاشا لاله که مرا از تو شکایت باشد

جور معشوق همه وقت/ نباشد ز عسنا
وقت/ باشد که خود از عین عنایت باشد
من نه آمر که شکایت کنم از دست کسی
خاصه از دست/ تو، حاشا چه حکایت باشد
پادشاهی چه عجب گرز تو/ درویشان را
نظر مرحمت و چشم رعایت باشد
چاره‌ای کن که مرا صبر به غایت برسید
صبر پیداست که خود/ تا به چه غایت باشد
خاک پای تو به جان می‌خرم اردست/ دهد
اثر دولت و آثار کفایت باشد
در میان جمع تمنا همه سرگردانند
تا کرا سوی تو/ توفیق و هدایت باشد

مطلع غزل حافظ:

من و انگار شراب این چه حکایت باشد
غالباً این قدر عقل و کفایت باشد

در غزل سلمان مواردی هست که با [۵/۱] نشان داده شده است. هنگام خواندن غزل سلمان، اگر بخواهیم کلمات را به درستی ادا کنیم زبان بادشواری روپرو می‌شود. مثلاً «همه وقت/ نباشد»، ناگزیر باید در فاصله میان [ت] و [ن] مصوتی از نوع [O] را وارد کنیم و بخوانیم [همه وقت نباشد] تا زبان به راحتی کلمات را ادا کرده باشد. همچنین در بیت بعد [وقت/ باشد] ناگزیر باید [وقت نباشد] خوانده شود. و در بیت پنجم، مصراع دوم [خود/ تا] همان شکل قرب مخرج را داراست. باز در مصراع دوم بیت [تو/ توفیق] به راحتی قابل تلفظ نیست. می‌بینیم که در هفت بیت سلمان، هفت مورد دشواری تلفظ وجود دارد که یکی از آنها در غزل حافظ دیده نمی‌شود. همان طور که پیش‌تر گفتیم منشأ تعالی موسیقایی در اثر هنری غالباً ریشه در تعالی و بلاغت روح هنری و نبوغ ذاتی هنرمند دارد که سلمان در این عرصه بسیار تنگ مایه‌تر از حافظ و سعدی و امثال آنان است.

* خلاصه مقالات برگزیده همایش جهانی بزرگداشت سلمان ساوجی، ۱۳۷۷، اراک. کتیبه

** شفیع کدکنی، موسیقی شعر، چاپ دوم، ۱۳۶۸، ص ۲۴۱

*** ر. ک موسیقی شعر، صص ۴۳۹-۴۴۱.